

نثر سیر اقتصاد

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

مركز مطالعات و تحقيقات علوم انسانی

نثر سیر اقتصاد

در پیرامون جریان شناسی تاریخ

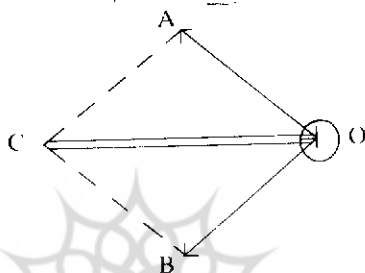
همتم با مایه داران مروت همچو گل
خون خود با خونبها در دامن تاریخ ریخت

پیش گفتار

تردیدى ندارم و ضرورى مى دانم که درباره بحث در پیرامون جریان شناسی تاریخ باید مقدمه یا پیشگفتاری داشته باشم، از طرفی همراهانم از بسیار مقدمه نویسی من دل نگران اند و خود نیز از اینکه هر بحثی را با مقدمه ای جدید آغاز می کنم دل خوشی ندارم، چون مجموعه این مقدمه ها خود «جامع المقدمات» دیگری است و موجب مصرف مایع قلم و برگ کاغذ، آن هم با این گرانی سرسام آور. در این میان آنچه برای اینهمه مقدمه نویسی مصرف می شود و هیچ گونه ارزش و بهایی ندارد، بازتاب اندیشه و نیروی زندگی (انرژی حیاتی) است. چیزی که نه تنها دیگران بلکه خود ما هم به آن ارجی نمی نهیم، و همواره بیهوده و با دست و دل بازی آن را مصرف می کنیم!

بدبخت نویسنده، مورخ و محقق که سال ها بر بالین مرده زمان های گذشته می نشیند و آن قدر از جان خود در آن می دمد تا زنده گردد، آن گاه سخت دل به او می بندد و همدل و همرازش می شود، ولی با کمال تعجب می بیند که این مرده جان یافته و زنده شده چیزی ندارد که بازگو کند جز اینکه از تلخ و شیرین، عدل و ظلم، خردمندی و حماقت، ظهور و افول، عظمت و جلال، استضعاف و استکبار، داستانها سراید، و همانهایی را که در برابر چشمان مورخ و محقق به وقوع می پیوندد، باز گوید و از دو خط موازی دیرین بطلمیوسی حکایت سر دهد که همه به چشم می بینند ولی آن دو را نمی شناسند و نیازی هم برای شناختنش در وجود خود احساس نمی کنند. این است که حتی متفکرین بزرگ تاریخ هم نتوانسته اند در مشخص نمودن قرون و اعصار، عصری را به نام تاریخ «عصر تاریخ» جدا و معین نمایند، بدین معنی که بیانگر دوران شکوفایی و اوج عظمت تاریخ نویسی و شناخت آن باشد. انسانی که همیشه در دل تاریخ زندگی کرده و خود ناظر و عامل حرکت و برخورد دو نیروی حامل حوادث و وقایع بوده چنان به این دیدن خو گرفته که خود را بازیگر فائد ارزش در همه این صحنه ها می بیند، و گاهی از ترس لرزیدن خود را با ریسمان جبر و

تقدیر به ستون نامرئی کشتی تاریخ می بندد تا اضطراب و دریا زدگی کمتر شود. این کیفیت طبعاً ره آورد جدا و فارغ ماندن از زنجیر اطمینان بخشی است که می تواند با اتصال به حلقه ای نیرومند و توان بخش انسان را در مسیر زندگی، بدون اضطراب و تشویش به اهداف متعالی و مشخص شده برساند. نکته این جاست که ما را از این حلقه و حیل المتین جدا انداخته، گرفتار عقاید و آرای متضاد نموده اند. بسیار آسان است که قبول کنیم وجود ما سرشته از دو پدیده مشخص جسم و روح است، سرشتی ثقیل با جرمی که به طرف جنس خود متمایل است و روحی سبک و اثری که جذبه خاص خود را به سوی تعالی دارد. لذا دو نیروی مخالف بر نقطه یا جسمی اثر می گذارد، و طبق اصل فیزیکی ثابت شده، جسم در مسیر برآیند این دو نیرو به حرکت در می آید. جسم O را در نظر می گیریم، نیرویی مانند



خط AO بر آن اثر می گذارد و آن را به طرف بالا می کشد، نیروی BO نیز در همان حال آن را به طرف پایین می راند، جسم O ناچاراً در مسیر OC که برآیند این دو نیرو خوانده می شود به جلو کشیده می شود. این برآیند دقیقاً قطر متوازی الاضلاعی است که ما ضلع CB را موازی خط نیروی AO و ضلع AC را موازی خط نیروی BC رسم کرده ایم و تنها قطر آن در یک جهت همان خط نیروی CO است و جز این خط هیچ گونه برآیند دیگری نمی توانیم در این شکل داشته باشیم و به طور مسلم تنها همین مسیر است که تحت تاثیر دو نیروی موثر بر جسم O می تواند آن را به طرف جلو پیش برد. کوچکترین تغییر خط OC نشان غالب شدن یکی از این نیروهاست، بدین معنی که هرگاه نیروی AO زیادتر گردد، جسم در مسیر برآیند OC به طرف بالا کشیده می شود و هرگاه نیروی BO افزون شود، برآیند OC به طرف پایین میل نموده، جسم به حالت نزولی به حرکت در می آید. دو جریان مشخص تاریخ یعنی خط فلاح و استکبار هم همین حالت را برای جوامع ایجاد می کند. انبیا و اولیا و اندیشمندان الهی کوشیده اند جامعه را تحت تاثیر مستقیم نیروی الهی و متعالی، یعنی AO به حرکت در آورند و بسیاری هم عقیده دارند انسان متعادل در مسیر OC به حرکت در می آید. پیروان هر دو مکتب در این عقیده مشترک اند که حرکت جامعه در مسیر OB، نشانی از زوال و انحطاط و در انتها نابودی آن جامعه است.

در بحث پیرامون جریان شناسی تاریخ تلاش ما این است که این دو نیروی موثر در حرکت جامعه را بشناسیم و آن دو را از هم جدا کنیم و گاهی برآیند این دو نیرو را که خط

الهی و شیطانی یا فلاح و ضلال نامیده ایم بازاییم. حالا تا چه اندازه موفق شده ایم که به شکافتن این بحث نایل آییم، قضاوت با صاحب نظران و خوانندگان منصفی است که دستی بر آتش تاریخ داشته و سوز و ساز آن را درک کرده باشند. به عقیده ما فهم تاریخ به مراتب مهمتر از دانستن تاریخ است و در هر صورت روی سخن ما با تاریخ خوانندگان تحلیل گر و تحلیل گران ناخوانده تاریخ است. برای هر دو گروه هم ارج زیادی قایلیم. لذا مسیر خود را در این بحث مشخص می نماییم تا آسانتر به نقد و بررسی مقال ما بنشینند. به امید آنکه سعادت استفاضه از نظریات آنان را دریابیم.

ما برای روشن شدن مطلب مورد بحث از هندوستان، چین، ایران، مصر، روم و یونان که سرزمینهای تاریخ دار و تاریخ ساز دیرین اند گذشتیم و همراه با آنها ممالک اروپایی بعد از رنسانس و کشورهای دیگری نظیر ترکیه را در نظر گرفته با دقت و توانایی نسبی خود جریان حاکم بر نظامهای سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و اعتقادی آنان را بررسی نمودیم. قراین و شواهد بسیاری به دست آمد که برای درک و فهم صحیح تاریخ نمی توانیم از تحلیل مقطعی تاریخ، شناختی را که از مطالعه و تحریر تاریخ در نظر داریم به دست آریم. در مقابل زمانی قادر می گردیم نتایج مورد نظر را از تاریخ به عنوان علمی عبرت آموز استخراج نماییم که روش تحلیل سیستمی را به جای تحلیل مقطعی بنشانیم، یعنی يك حادثه یا پدیده تاریخی را با در نظر گرفتن يك مجموعه بررسی کنیم نه به صورت جدا و مجرد.

با چنین روشی قادر خواهیم بود تاریخ را به معنی واقعی آن درک کنیم و فهم آن بر ایمان میسر گردد. این روش را با استفاده از يك فرمول که در متن بحث توضیح کافی درباره آن داده ایم و تنها علامت روش تحلیل سیستمی تاریخ است ارائه دادیم (توجه شود که فرمول ارائه شده يك معادله ریاضی به معنی خاص خود نیست). از این میان نیز ده اصل اساسی نظام الهی را در مقابل ده اصل کلی از نظام استکباری قرار داده و دو جریان تاریخی حق و باطل را از یکدیگر جدا ساختیم. زمانی که این بحث در جلسه هیئت علمی بنیاد تاریخ مطرح گشت، مشخص شد که برای نوزاد جریان شناسی تاریخی سرپناهی قابل اطمینان ساخته شده و زمان آن فرا رسیده که این نورسیده درون آن سروسامانی گیرد و دوران بلوغ و رشد خود را بگذراند. در حال حاضر بحث ما «در پیرامون جریان شناسی تاریخ» کاستی های زیادی دارد و برای آن بسیار سفر باید تا پخته شود خامی. امید داریم آنانی که این خام را برای پخته شدن به سیر و سیاحت می برند، صاحب نظر، جهان دیده و منصف باشند تا راه تکامل را آسانتر ببیماید.

تاریخ و جریان شناسی تاریخ

بحث امروز من که نتیجه ۷ ماه سرگردانی و تحمل فشارهای شدید روحی است، بحثی است که مدتها در پذیرفتن آن تردید و نگرانی داشتم، می ترسیدم مرا در ادامه راهی که بدان

متعهدم گرفتار شك و تردید کند.

برایم سخت بود که قبول کنم آنچه در جهان ما اتفاق می افتد و در لباس کوتاه و بلند تاریخ فرو می رود، تنها حاصل يك یا چند جریان مشخص و تعیین شده يك نوع جبر تاریخی است. برای من بسیار مهم بود که بدانم انسان ها در مقاطع قرون و اعصار زندگی خود چگونه زیستند و چگونه مردند. شناختن عواملی که آنان را نیرومند ساخت و اصولی که به زوال و نابودیشان کشاند در مجموع برایم بدیع و ارزنده بود. من تاریخ را به عنوان يك عنصر در کشاکش زمان بررسی می کردم، چرخشها و جهشهای ملتها را در محدوده رویدادهای انعکاس یافته در نقش بندیهای توالی زمان می نگرستم. جریان تاریخ برایم این مفهوم کلی را داشت که از سرچشمه، رود عظیمی را پی گیرم و با دقت همراه جریان آب آن پیش آیم تا بنگرم که انشعاب و نه‌های کوچک و بزرگ آن چگونه از آن جدا می شود، گلستانی را سیراب می کند و یا در باتلاقی فرو می رود.

در هر حال می خواستم علت را بشناسم تا از آن معلول برایم روشن شود. برایم روشن و بدیهی بود که تاریخ رودی عظیم است که با پیوستن نه‌ها و جویبارها گسترده و متراکم می گردد و سپس در مسیر خود گاهی موجب ویرانی می شود و زمانی آبادیها پدید می آورد. برایم این ساختن و ویران نمودن مهم بود. مهم بود که بدانم کجا و چرا ویران می کند و در چه زمانی و تحت چه شرایطی می سازد و آباد می کند.

تردیدی نداشتم و ندارم که رمز بقای انسان در کشاکش طبیعت و محیط زیست و حوادث و عوامل ناشی از آن در این راز بزرگ نهفته است که تاریخ دارد، یعنی گذشته خود را فراموش نموده و از نتایج مفید یا زیان آور آن بهره گرفته است.

تاریخ در نظر من ثبت آوای دم و بازدم انسانهاست، درست مانند نواری که از ضربان قلب می گیریم و حداقل اندازه گیری فشار خون و نگاهی به عدد دماسنج می اندازیم، زیر ۳۷ و بالای ۳۷، ضعف و تب و وضع طبیعی که اندام تاریخ هیچ گاه نداشته است.

تصور می کنم دیدگاه کلی خود را نسبت به تاریخ باز گفتم، ولی نکته اینجاست که آیا با این نظر اصولاً جریان شناسی در کارم مطرح بود یا نه؟ برای اینکه این پاسخ داده شود، اشاره کردم که عقیده و نظریه اصلی این بود که قطره زلال آبی باشیم که از ریشه درخت تنومند تاریخ در بخشی از آوندهای آن حرکت کنیم، از ریشه بگذریم و از ساقه بالا رویم، به شاخه‌ها برسیم و در صفحه گرم و نورگیر برگ پخته شویم و آن گاه به بررسی گل و سیر تکاملی آن پرداخته ناظر دگردیسی میوه شویم تا آنجا که تلخی و شیرینی آن مشخص گردد و آن گاه بگویم حاصل این حرکت هندوانه ابرجهل است یا گلابی نطنز. لذا ما جریان تاریخ را به صورت اصولی و در مجموع پی گیری می کردیم که کار مورخان جا افتاده دورانهاست و بالاخره می دانستیم که عوامل انقراض ملتها کدام است و عناصر اصلی تاریخ چیست.

در این روش تحقیق سه اصل کلی را در نظر داشتیم:

- ۱) وقایع و حوادث و اوضاع و احوال انسانها در گذشته؛
- ۲) قواعد و سنن حاکم بر زندگی گذشتگان که از تحلیل حوادث و وقایع گذشته به دست می‌آید؛
- ۳) تحولات و تطورات جوامع از مرحله‌ای به مرحله دیگر و قوانین حاکم بر این دگرگونیها.

سیر تحقیقات و بررسی جریان شناسی در تاریخ

۱- از لحاظ لغوی

کلیه فرهنگها با اندک اختلاف جریان را حرکت سیاله و مداوم عنوان نموده و غالباً آورده اند که حرکت آب در جوی و نهر و یا حرکت باد به طور مداوم، چه با شدت و چه با سرعت کم که آب قنات و آب چشمه مصداق آن است. فرهنگ معین زیر کلمه جریان معانی ذیل را آورده است: روان شدن آب و مایع دیگر - وقوع یافتن امری - دست به دست دادن پول، روانی گردش پول. جریان در فرهنگ ناظم‌الاطبا «نفیسی» بدین معانی آمده است: رفتن آب و حدوث امری.

تاج المصادر بیهقی و غیث اللغات و ترجمان القرآن عادل بن علی به نقل از کشف اصطلاحات الفنون روان شدن آب آورده اند.

تنها در ترسل الاعجاز که به اعجاز خسروی شهرت دارد معنی دیگری هم برای جریان آمده است که پس از نقصان و نقصانی و زیادت و زیادتی و خلاص و خلاصی باشند. بدین معنی که وقتی کمی روی به ازدیاد می‌گذارد و به مرور نقصانی تبدیل به زیادتی می‌شود، فعل جریان حادث می‌شود.

فرهنگ آندراج جریان را به رفتن، روان شدن و سیلان تعبیر نموده و دویدن، به حرکت درآمدن، توج یافتن و روان شدن نیز معنی کرده است.

جریان در علم فیزیک جریانی است موقتی که تحت تاثیر آهنربا در سیم فولادی مسدودی تولید می‌شود و به جریان القایی مصطلح است. جریان الکتریسته هم حرکت الکترونهاي میان دو جسم است که دارای اختلاف سطح بوده (اختلاف پتانسیل) و به وسیله هادی این انتقال انجام گیرد.

در ترکیبات لغوی به صورت جریان امر، جریان خون، جریان اشک آمده است. مؤلف کشف اصطلاحات الفنون جریان را در اصطلاحات نحویان نیز به ترتیب ذیل مطرح می‌کند: ۱) جریان شی، بر آنچه آن شی، قائم به او است. ۲) تطابق اسم فاعل با فعل یعنی موازنه آن دو از جهت حرکات و سکون ۳) جریان مصدر بر فعلی که از آن مشتق شده است.

جریان گاهی هم به معنی خروج و پیشرفت و صدور و اتفاق و جهندگی آمده، ناظم الاطبا آن را حکم خداوندی و قضا و قدر هم معنی کرده است و جمع آن جریانات را به معنی وقایع روزمره گرفته است.

بالاخره متوجه این نکته شدیم که کلمه «جریان» می‌تواند به صورت پیشوندی به مجموعه علوم متداول اتصال یابد و از آن مفهوم خاصی را که شاید بتوان به روند تعبیر نمود به دست دهد. با این نظر استنباط ما این بود که جریان زیست‌شناسی - یا جریان سیاسی و یا جریان فیزیک غیر از خود علم زیست‌شناسی یا علم سیاست یا علم فیزیک است، چه جریان از مسیر حرکت اطلاع می‌دهد و علم از چگونگی فعل و انفعالات، و یا به زبان دیگر، جریان هر علمی مسیر تکاملی آن علم را روشن می‌کند، ولی چگونگی تشریح و تدوین آن علم مورد نظر نیست.

جریان آب مسیری را می‌پیماید و آثاری را در بر دارد که طبعاً در مطالعه و تحقیق این مسیر کاری به عناصر پدید آورنده آب نمی‌توان داشت، به اصطلاح ساختار آب مطرح نیست آثار مترتبه بر حرکت آن مطرح است. چون مطمئن نبودیم که استنباط ما درست و دقیق است کاربرد جریان را در زمینه‌های مختلف از جمله در ادبیات زبان فارسی مورد بررسی قرار دادیم.

«جریان» در ادبیات کلاسیک زبان فارسی

گذشته از صنایع ادبی و لفظی مانند ایهام و استعاره که غالب شعرای بزرگ و نویسندگان صاحب قلم و صاحب نظر فارسی‌زبان برای مفهوم جریان به کار گرفته‌اند و نمونه کامل و روشن آن را در بسیاری از غزلیات جاودانی شاعر آسمانی ایران حافظ می‌یابیم که:

بر لب جوی نشین و گذر عمر ببین
کاین اشارت ز جهان گذران ما را پس
سینه گو شعله آتشکده فارس بکش
دیده گو آب رخ دجله بغداد ببر
این چه استغناست یا رب و این چه قادر حاکم است
کاین همه زخم نهان است و مجال آه نیست

هر کدام از این ابیات نشانی از سیر فلسفی تاریخ دارد و هم یادآور حرکت و سیر زمان در فراز و نشیب توالی تاریخ است. ابیات بسیار دیگری یافتیم که لفظ «جریان» به همین مفهومی که ما می‌خواهیم در تاریخ به کار گیریم آورده شده است. زبان و ادبیات فارسی با تاریخ و هنر در هم آمیخته است و بزرگترین آثار ادبی مانند شاهنامه فردوسی و اسکندرنامه

نظامی را به وجود آورده است که هر دو هم از دو جریان مورد بحث ما داستانها دارند. اگر روزی محقق یا محققانی نظریات تاریخی و فلسفه نظری تاریخ را از شاهنامه فردوسی استخراج نمایند معلوم می‌گردد که فردوسی در تاریخ صاحب نظری است نظیر نظریه پردازان بزرگ غرب، به ویژه اسپنگلر (Oswald Spengler) با نظریه بسیار معروفش که «اخگر الهی نیروی خلاقه غریزه در خود ماست و اگر عنایت الهی چنان شامل حال ما شود که آن اخگر را مشتعل سازیم، حتی ستارگان هم نمی‌توانند کوشش ما را برای رسیدن به هدف تکامل بشری خنثی سازند.»

این نظریه غوغا برانگیز شباهت بسیاری با افکار تاریخی فردوسی دارد. او هم معتقد است هیچ جامعه و حکومتی به زوال و نیستی نمی‌گراید مگر اینکه از مسیر نیکی و عدالت که از عنایات الهی است منحرف شود. در هر حال شعرای ما هنر شاعری را با تاریخ و حماسه‌سرایی تاریخی در هم آمیخته و آثاری از خود باقی گذاشته‌اند که ایجاب می‌کند اصولاً بحثی به عنوان فلسفه تاریخ در شعر فارسی داشته باشیم که تحقیقی بسیار با ارزش است.

متأسفانه این بحث در این مقال نمی‌گنجد و باید به زمان دیگری بگذاریم، ولی از این هم نمی‌گذریم که موضوع را هر چه کوتاهتر از دید فردوسی در شاهنامه و نظامی در اسکندرنامه بنگریم و ببینیم این دو تاریخدان صاحب نظر، جریان شناسی تاریخی را چگونه در مسیر فکری خود در کار خلاقیت آثارشان به کار گرفته‌اند.

در گفتار فردوسی نیز دو جریان تاریخی به وضوح بررسی و مشخص شده است. فردوسی همواره کوشیده است که تداوم گفتار خود را در سایه هور و اهرمن و نیکی و بدی جلوه دهد. قهرمانان او مظاهر این دو جریان‌اند و کیخسرو که عاقبت در اوج پادشاهی و گسترش عدالت در کوهی رفته و ناپدید می‌شود درست داستان موسی را در خاطره‌ها تداعی می‌نماید. در شاهنامه رستم قهرمان ستیزه‌گری است که بیشتر مظهر قدرت و تواناییهای خیر و صلاح در راه گسترش فرهنگ و نیکی‌های زمان خویش است و با دشمنان این کیش چه خارجی و چه داخلی حتی کیکاوس که سلطان سرزمین اوست به سختی می‌ستیزد و در مقابل اسفندیار که بیشتر روش خود بزرگ بینی و جاه‌طلبی و شهرت‌خواهی دارد با راز و نیازی که به درگاه ایزد دارد پیکار کرده پیروز می‌شود. دست‌پروردگان رستم، سیاوش، بیژن و گویو نمونه‌های بارز انسانهای خوب‌اند (این خوبی را نسبت به فرهنگ شاهنامه عنوان می‌کنم) و رستم به خاطر سیاوش بر خلاف اخلاق و روش جاری با غضب وارد دربار کیکاوس می‌شود و سودابه را که مسبب بدبختی سیاوش گشته به قتل می‌رساند. فردوسی تحت تأثیر فرهنگ گذشته و مخصوصاً یونان سلاطین را ارج بسیار می‌نهد و به مقام نیمه‌خدایی می‌رساند، ولی وقتی یکی از آنها از مسیر مورد نظر او منحرف می‌شود، تصویری زشت و پلید از او ایجاد می‌کند. به هر حال نگاه می‌کنیم به دو

جریان اصلی در شاهنامه در داستان ضحاک. ناگفته نگذاریم که شاهانی را که فردوسی مورد حمله قرار می‌دهد و به زعم او بد و ناپاک‌اند از تخمه ایرانی نمی‌داند:

چو ضحاک بر تخت شد شهریار
برو سالیان انجمن شد هزار
سراسر زمانه بدو گشت باز
برآمد بر این روزگاری دراز
نهان گشت آیین فرزندگان
پراکنده شد کام دیوانگان
هنرخواار شد جادویی ارجمند
نهان راستی، آشکارا گزند
شده بر بدی دست دیوان دراز
ز نیکی نبودی سخن جز به راز

و بالاخره موجی از به اصطلاح امروز مستضعفین برمی‌خیزد و ضحاک و نماینده استکبار را در کام می‌کشد. در شاهنامه بسیار می‌یابیم که راستی و وفا به عهد و پیمان در مقابل کزی و کاستی قرار گرفته:

زیمان بگردند و از راستی
گرامی شود کزی و کاستی

باید همی این از آن ازین
ز نفرین ندانند باز آفرین

رتال جامع علوم انسانی

به گیتی کسی را نماند وفا
روان و زبانها شود پر جفا

و در همین مقوله هدف استکبار را هم بیان می‌کند:

زیان کسان از پی سود خویش
بجویند و دین اندر آرند پیش

چو بسیار از این داستان بگذرد
کسی سوی آزادگان ننگرد

بریزند خون از پی خواسته
شود روزگار مهان کاسته
خلاصه کلام فردوسی به خوبی درک می کند هر کدام از دو جریان قدرتمند تاریخ از
قانونمندیهای خود منحرف شد دستخوش زوال می گردد:
همه پادشاهی پایان رسید
زهر سو همی دشمن آمد پدید

از این گونه بگذشت سالی دویست
تو گفتی که اندر جهان شاه نیست
نکردند یاد این از آن آن از این
بر آسود يك چند روی زمین

در کار نظامی مخصوصاً در شرفنامه و اقبالنامه که با وزن و بحر اشعار فردوسی سروده
شده و شرح داستان اسکندر و جنگهای اوست باز سه جریان مشخص می بینیم و مخصوصاً
تکیه بسیار بر روی جریان سوم یعنی نفاق دارد. در جنگ اسکندر با زنگیان و مصریان،
چهره منافق را به خوبی ترسیم و از آن بهره می گیرد. یکی از زیرکان سپاه اسکندر به شاه
زنگی مصر نزدیک می شود و در لباس خیرخواهی و دوستی آنان را از بزرگی و عظمت
اسکندر به هراس می افکند، در حالی که اسکندر در آستانه شکست است:

جوان دولت و تیز و گردن کش است
گه خشم سوزنده چون آتش است
همان به که با او مدارا کنی
بنالی و عذر آشکارا کنی
نیاید که آن آتش آید به تاب
که ننشیند آنگه به دریای آب

بدین ترتیب مقاومت روحی پادشاه مصر و زنگی را در هم می شکنند و ترس و هراس
در دل آنان ایجاد می کند و باز به سوی اسکندر بر می گردد. نظامی زوال ملک دارا و
چیرگی اسکندر بر او را باز در دو علت می جوید، یکی انحراف:

همه کارشان شوخی و دلبری
گه افسانه گویی گه افسونگری
جز افسون چراغی نیفروختند
جز افسانه چیزی نیاموختند

و بعد از جریان سوم بهره گرفته دارا را به دست دو نفر از نزدیکانش جانوسیار و بهمنیار

که مشاوران و سرکردگان اویند و در اصل به امید مقام و زر و گنج با اسکندر ساخته اند،
به قتل می‌رساند:

به دارا دو سرهنگ بودند خاص
به اخلاص نزدیک و دور از خلاص
زدندش یکی تیغ پهلو گذار
که از خون زمین گشت چون لاله زار
در تعلیمات ارسطو به اسکندر باز تعلیمات خاص سلطه‌گری و فن استکباری را
می‌بینیم:

که چون سر بر آری به چرخ بلند
زمکتاب به میدان جهانی سمند
سر دشمنان بر زمین آوری
جهان زیر مهر و نگین آوری
همایون کنی تخت را زیر تاج
فرستندت از هفت کشور خراج
بر آفاق کشور خدایی کنی
جهان در جهان پادشاهی کنی
چو خواهی که بر مه رسانی سریر
از این نردبان باشدت ناگزیر

«جریان» در نثر پارسی
گذشته از سخن ملیح سعدی که در مورد هنرهای مورد لزوم مسافر زمان خود
می‌آورد که:

سوم - خوش آوازی که آوایش آب را از جریان و مرغ را از طیران باز می‌دارد.
جریان به همان معنی مورد نظر در فارسنامه ابن البلخی هم آمده است که:
انوشیروان مدیران را حاضر کرد و به حضور بوذرجمهر گفت بدانید این
مزدك ملك می‌طلبد و پدرم از کار او غافل بود و مثل او همان مانی زندیق
است که جد ما بهرام بن هرمز او را بکشت و این دو باز آور يك جریان اند.
غزالی در نصیحت الملوك نیز به جریان تاریخ توجهی کوتاه دارد و تنها در يك جا
می‌گوید:

ای سلطان، کردار و گفتار ملوك گذشته می‌شنوی و جریان ایشان می‌خوانی
در کتابها از عدل و داد و نیکوسیرتی ایشان، چنان که تا به قیامت بر زبان خلق
می‌رود.

باید سخن به درازا نکشد که طول کلام موجب ملال گردد. منظور اصلی این بود که جریان و جریان شناسی تاریخ به مفهوم کلی گذشته از تاریخ معاصر ما مخصوصاً از اوایل دوران قاجار بسیار به کار برده شده و ما به طور دقیق ۶۳ کتاب را شناسایی کردیم که جریان به همین معنی و ترکیب آمده است و جریان تاریخ، جریانات سیاسی، جریان تاریخی، در آن‌ها به کار رفته و اکثراً مفهوم سیر تکاملی تاریخ را دارد و نه معنی حوادث و اتفاقات و وقایع را.

این خلدون هم در تاریخ مشهور خود می‌گوید:

باید دانست که... اگر تنها به نقل کردن اخبار اعتماد کند بی آنکه به شناختن و قضاوت اصول جریان و رسوم و قواعد سیاستها و طبیعت تمدن و کیفیات اجتماعات بپردازد چه بسا که از لغزیدن در پرتگاه خطاها و اطراف از شاهراه راستی مصون نباشد.

۲- از لحاظ محتوایی

اینجا باید این نکته را تذکر دهم که در کار تاریخ اعتقاد به استقلال فکری خود دارم و نمی‌خواهم مانند تاریخ‌نویسان غربی و مخصوصاً به سبک خاص زمانبندی تاریخی از دورانهای گوناگون نظیر عصر پارینه سنگی (Paleolithique) نام ببرم، ولی ناگفته هم نمی‌گذارم که در هر کدام از این اعصار تاریخی چند جریان مشخص را می‌توان دید که احتمالاً در آینده بدان خواهم پرداخت.

اعتقاد انسانها به دو جریان تاریخ ساز

در کلیه تواریخ معتبر که از آن میان ما، چهار مرکز تمدن یعنی هند، مصر، بین‌النهرین و چین را انتخاب کردیم که همه هم در سواحل رودخانه‌های بزرگ قرار دارند و هسته اصلی تمدن بشر را تشکیل می‌دهند این مهم به چشم می‌خورد که همواره دو جریان متضاد که طبعاً نتیجه آن پیدایش تاریخ است، مطرح است: خوبی به عنوان ندای آسمان و بدی به عنوان مخالف و ضد آن.

اولین پدیده مکتوب چنین موضوعی که نشاندهنده پیکار دل‌انگیز مابین این دو است در الواح یافته شده متعلق به زمان سومریان و شامل ۲۵۰۰ قطعه و مهمترین آن لوحه نیپور است که افسانه مشهور گیلگامش را مطرح می‌کند و قهرمانی شرور و ستمکار را تسلیم انکیدو که از جهل گذشته و خوی انسانی گرفته و نیکی را می‌فهمد می‌نماید و این دو جریان در حقیقت در مقابل هم به ستیز برخاسته ندای آسمانی که همان نیکی است پیروز می‌شود و عجب که انکیدو نه با جنگ بلکه با خوی انسانی ریشه شرارت را از اعماق طرف مقابل (گیلگمش یا گیلگامش) برمی‌کند و در محیط فرمانروایی خود آرامش و عدل

به وجود می آورد.

دومین سند مکتوبی که نیکی و بدی یعنی ندای آسمانی و ندای مخالف آن در ۳۶۰۰ سطر بر روی سنگی به ارتفاع ۸ پا کنده شده و سند ارزنده ای بر این جریان است، سنگ لوحه قانون حمورابی است که خود او در مقابل رب النوع نیکی یا شمس ایستاده و قوانین به او تلقین می شود. در این مجموعه انسان در مقابل نیکیها و بدیها قرار دارد و هر کدام از این دو جداگانه پاداش و مجازاتی دارد و در حقیقت برای اولین بار، به قول امروزی ها، دو جریان نیکی و بدی جریان شناسی شده و شقوق و شعبات هر کدام مطرح گشته است؛ و فنون تشکیل يك جامعه سالم بیان شده است؛ و تشخیص و جدایی خوبی از بدی و یا قانون و اطاعت از قانون به عهده محکمه گذاشته شده است؛ و جالب اینکه تاکید بر اجرای ندای آسمانی دارد، یعنی باید امنیت و حکومت صالح را در میان قبایل و مردم برقرار سازد.

از اینجا کار سخت می شود و دو جریان اصلی دارای شعبات متعدد می گردد که گاهی عامل خلاف مدعی عمل به خیر است و محکمه خود در تشخیص ناتوان؛ لذا تضادها اوج می گیرد و به فراوانی می گراید، از رودی عظیم هر لحظه ای جویباری جدا می شود و سر در بیابان می نهد تا در اعماق دره ها پنهان شود و هر کدام هم برای خود دارای تاریخی و جریانی است. در مقابل ندای آسمانی و قوانین حمورابی، آشوریهایی چنین ابراز عقیده می کنند که بی رحمی و شقاوت مورد رضایت خدایان است و موجب پاداش خیر است و تیگلات پلیسر پادشاه آشور در کتیبه ای به خود می بالد که چهل و دو ملت را با پادشاهان آنان محو و نابود کرده است.

دیگر جدال ندای آسمانی (نیکی) با نعره زمینی (بدی) بیکاری نبود که بتوان امید به توقف و یا تعدیل آن داشت، هر چه ندای آسمانی نیکی و سلامت نفس نشان می داد در مقابل دیو زمین جری تر می شد. بد نیست که مطلبی از کتیبه آشور بانینال هم داشته باشیم. در این کتیبه آمده است که:

آن جنگاورانی که در حق آشور عصیان ورزیدند و به بدخواهی من برخاستند از دهانهایشان زبان بیرون کشیدم و کسانی را که زنده ماندند قربانی کردم، اعضای بریده آنها را به خورد سگان و خوکان و گرگان دادم، اسیران جنگی و مردم شهرهای مغلوب را زنده زنده پوست کندم و یا بدنشان را بر آتش ملایمی کباب نمودم و با این کارها شادمانی خدایان بزرگ را فراهم کردم.

اینجاست که زور و قدرت نعره های زمینی را که از حلقوم زهر آگین ددمنشی بیرون می آید به جای نیکی و ندای آسمانی می گذارد و نگین ملك سلیمان به دست دیو می افتد و هر چه پیش می رود فاجعه آفرین تر می گردد و به مرور دو جریان اصلی تاریخی در هم

می‌آمیزد و حق که جریان الهی است با باطل که غیر الهی است در گستره تاریخ ناشناخته و غریب می‌ماند.

بگذریم از تاریخ ملل اور، بابل، کلد، عیلام، هیتی، لیدی، آرامیها، فنیقیها و عبرانیها که اینان نیز هر کدام به نوبه خود تاریخی و جریانهایی در حیطه تاریخ خود دارند. اکنون گاه آن رسیده است که به طور اختصار نگاهی به کشوری که فرهنگ ما متأثر از فرهنگ آن است داشته باشیم.

جریان و جریان تاریخی در هند

این قوم نیز تاریخشان دستخوش صدها نوع اعتقاد و دلبستگی است و کشورشان به سرزمین هزار دین مشهور است و در مجموع دو جریان عقیدتی حاکم بر طبقات اجتماعی آنان است. دیوس حاکم روشنی که اقسام دیگر آن وارونا خدای آتش و سوما خدای مقدس است، طبعاً و ناگه خدای ازدها و هانومن میمون هم در مقابل آن قرار دارند. و اما به همین سادگی قضیه ختم نمی‌شود که همین دو مسئله برای هند قدیم و هند جدید تاریخ‌سازها کرده است، و به اصطلاح ما جریانهای تاریخی متعدد و در هم پیچیده ای برایشان به وجود آورده که هر چه مصلحان حقیقی خواسته اند به صورتی مسئله را جمع و جور کنند، میسر نگشته و هر روزه شعبه‌ای جدید در آن زاییده و پرورش یافته است. برای مثال از نظر تاریخی دیوس که عامل روشنی و حیات و نیرومندی و آبادی است و در کتاب ریگ ودای آنان تصویر شده، حالا تبدیل به شکلی گردیده که امید بخش نیست و کارها را بیشتر حواله به تقدیر و قضا و قدر می‌کند و ودا که خود به معنی دانایی است مفهوم جدایی از جامعه و صوفیگری بودایی و خاک نشینی و بیهودگی را به خود گرفته است.

برهما خالق موجودات و ویشنو حافظ موجودات و شیوا موجد موجودات هیچ کدام در جای خود نیستند، ولی عدم عقیده به آنان طبقه پاریا یعنی نجسها را به وجود آورده که از حقوق اجتماعی مایوس و از جامعه مطرودند. کدام مورخی است که انصاف داشته باشد و قبول نکند که این تضاد نیست و زیر کاسه نیم کاسه ای است و خود جریانی است دیرپا که محصول آن پس از استقلال هند هم هنوز همان تلخی و زهر کامی را دارد. و عجب که تاریخ هند که ما به نقل از تاریخ تمدن دوران می‌گوییم مجموعه این روندها را خود جریانات ناشی از اعتقادات هند قدیم عنوان می‌کند و تعدد خدایان را در هند که حتی به گاو هم می‌رساند، از خصایص و امتیازات قوم هندو می‌شمارد و آن را ناشی از اقتضای طبیعت کشور پهناور هند می‌داند و به همین منوال است ملت چین که از چند هزار سال قبل از میلاد می‌زیسته و شیا که به معنی سرزمین متمدن است با آمد و رفت سلاسل گوناگون که خدایشان شانگ تی Chang Ti به معنی تجسم آسمان و نیروی طبیعت بود، باز جهان را پر

از ارواح شرور و موذی می‌دانستند و در مقابل دو جریان قرار داشتند که یکی مجرد و سازنده بود و دیگری دارای کثرت و مخرب.

سوماچی این تاریخ نگار چینی و نه لائوتسه که بزرگترین فیلسوف بود و نه کنفوسیوس که استاد بزرگ باشد نتوانستند همین دو جریان تاریخی را در حد خود نگه دارند که شعبه‌های دیگری از جمله وفاداری به پادشاه را بر آن افزودند که این خود امپراتور را تبدیل به خدا نمود و هنوز هم در ژاپن چنین است.

در اینجا پیش از اینکه وارد دیار مصر شوم و از آنجا هم همین تصویر را فراهم نمایم باید این نکته را متذکر شوم که تمام تلاش و گاهی دقتهای غیر لازم من به خاطر آن است که بگویم جریان تاریخ و جریان شناسی تاریخی نه تنها یک فرضیه نیست بلکه یک حقیقت ثابت شده مسلم است که به صورت و عناوین نیکی و بدی، حق و باطل، روشنی و تاریکی، زیبایی و زشتی، عدل و ظلم، جهل و علم، خدا و شیطان، موسی و فرعون و... جلوه کرده و در تمام قرون و اعصار پهنه زمین را در آتش و خون فرو برده است و عجب که حق و روشنی به همان سیاق خود هنوز هم یک جریان و یک حقیقت است و در مقابل تضاد آن دارای هزاران شبیه که بسیاری از آن را در طی همین مقال بیان خواهم داشت. بگذریم و از دروازه دیرپای ممفیس وارد مصر شویم و پیکار زشتی و زیبایی و سازندگی و تخریب را در سرزمین نیل ملاحظه کنیم.

در تاریخ طولانی و اعجاب انگیز مصریان باز به همین دو جریان تاریخی بر می‌خوریم که در اصل یکی نیروی زاینده‌گی و سازندگی است و هروس (Horus) رب النوع خورشید و مظهر نور و حیات است و در مقابل آن ست یا تیفون (typhon) عفریت ظلمت و تباهی قرار دارد که این دو منشاء و اساس جریانهای مهم تاریخ این سرزمین را تشکیل می‌دهند. در تمام طول تاریخ معنی و مفهوم این ثنویت را که جدا از ثنویت مذهبی زردشتی و تثلیث مسیحی است می‌بینیم. این ثنویت یا دوگانگی، جدال دو نیروی سازندگی و تخریب در حیطه تاریخ ملتهاست و سرگذشت نزاع میان آفرینش و خرابی، پرحاصلی و بیهودگی و بالاخره خیر و شر و زندگی و مرگ است.

این دو جریان بالاخره در روی زمین مظاهر عینی می‌یابد و برگزیدگی حضرت موسی (ع) از جانب خداوند برای اشاعه نور و حیات و فرعون عامل خودمحوری و استکبار جلوه می‌کند و از آن پس در هر کدام از این دو، شعبات متعدد ایجاد و در کنار یا در میان پیروان نور و حیات گوساله‌ای زرین نعره برمی‌دارد، و به سومین جریان مطروحه در تاریخ که همواره در میان شکوفایی و ویرانگری به نام نفاق می‌لولد می‌پیوندد.

حالا ببینیم نتیجه بازمانده در مصر از این دو جریان تاریخی چیست. از جریان اول نور، حیات موسی، الواح یا ده فرمان، قانون زندگی و حیات و از جریان دوم اهرام و ابوالهول و از جریان سوم افسانه سامری مدعی کاذب ید بیضا که صهیونیزم میراث‌دار

اوست. و آنچه از این باقیمانده‌ها موجب صدها جریان تاریخی و برای انسانها ترس آور و وحشت‌انگیز است همان جریان دومی و سومی است، که ضرب‌المثل مصری را یادآوری کند: «همه عالم از زمان می‌ترسند، ولی خود زمان از اهرام ترس دارد.»

و این گذرندگان وادی زندگانی‌اند که همیشه و همه وقت در طول تاریخ خود باید نظاره‌گر ابوالهولهایی باشند که با چشمان بی‌رحم و چنگال برجسته و فکین برآمده خود را به رخ آنان می‌کشند و هر دم به لباس تازه و آرایش جدیدی جلوه می‌کنند.

می‌بینیم که جریانهای مورد بحث فرضیه نیست، واقعیت است، آن هم واقعیتی ملموس و عینی، انصاف دهیم کدام تاریخی است که جدا از این اصول و مبانی باشد، حتی تواریخ رسمی و سلطانی نمایی این چنین دارد. نرون‌ها، هیتلرها، چنگیزها، رضاخان‌ها، نماینده کدام جریان‌اند؟ اینان فرزندان نور و حیات‌اند یا اولاد ویرانگری و عصیان؟ تنها سؤالی که طبعاً در ذهن پیش می‌آید و بسیاری از مورخان پاسخی قانع‌کننده برای آن ندارند این است که چرا در طول تاریخ همیشه حاکمیت با فرعون‌هاست و به مفهوم دیگر استکبار حکمفرماست؟ همه متفکرین جهان هم از انبیا و اولیا و حکما و فلاسفه با شعار الوهیت، عدالت، حق، مساوات و آزادی با این نظامهای حاکم به ستیز برخاسته‌اند، ولی باز فریادشان به جایی نرسیده است. شاید ما بتوانیم در مباحث آینده خود پاسخی برای این سؤال بیابیم، ولی به ناچار اینجا باید این اشاره را داشته باشیم که هر نظامی هرچه عادل و بر حق باشد، زمانی که از قانونمندیهای الهی که برای اداره جامعه ارائه شده و نتیجه آن ایجاد جوامع سالم و پویاست، عدول نمود و سرپیچی کرد، از مسیر حقیقت و قسط یا عدل و انصاف خارج می‌شود و از جریان اصیل تاریخ که سازندگی است، به طریق دوم که ویرانگری و بیداد است می‌افتد. و این خود موجب ایجاد جریانهای فرعی دیگر می‌شود که کم و بیش تعدادی از آن را شناخته‌ایم و در طی این بحث به آن خواهیم پرداخت.

تا مصر آمده‌ایم و حیفاست که به یونان صاحب تاریخ و فلسفه‌نگاهی نداشته باشیم. اینجا نقل‌قولی نه‌چندان با اعتبار از توسیدید مورخ نامدار و شاید هم همر شاعر فردوسی‌گونه یونان داشته باشیم که اگر کروئوس (kronos) خدای زمین پدر را نمی‌کشت و با بی‌رحمی همه فرزندان خود را نمی‌خورد هیچ‌گاه تاریخ به وجود نمی‌آمد!

یونانیان هم مانند ملل تاریخ‌دار دیگر فرهنگ و تاریخشان بر اصل همان سه جریان ذکر شده بنا نهاده شده است. آنان نیز مدتها دستخوش جدال اورانوس خدای آسمان و گایا (Gaea) خدای زمین بودند که این هر دو در طی زمان زاد و ولدهایی داشتند که بالاخره از آن همه خدا و نیمه خدای تاریخسازشان، کروئوس مظهر پلیدی و آدم خواری و زئوس مظهر عقل و داد و آبادی باقی ماندند و تاریخ یونان و یا اساطیر آن سرزمین را قبضه کردند. و عجب است که در میان این دو رئا (Rhea) هم وجود دارد که ظاهراً همنوای کروئوس است و زئوس را با لطایف الحیلی از حلقوم او بیرون می‌کشد تا برق را بر سر

تیتانها فرو فرستند و همین زئوس خدای عقل و داد باز همسری به نام هرا (Hera) دارد که مغرور و حسود و عامل کینه و عداوت است.

ملاحظه می‌نمایید که در دیار فلسفه سقراط هم باز همین سه جریان تاریخی مبنا و اساس تاریخ آن است و از همین سه جریان صدها تاریخ ساز دیگر چون آفرودیت، آپولون، پی‌تون، پی‌تین و باکوس زاییده شد که جریان هر کدام بحثی مفصل دارد و همه اینها عاشق قربانی نمودن انسان در آستانه معابد خود بوده‌اند، که حتی خدای پزشکی آنان که در معبد ایپدر فارغ و راحت بدون درد و فهم درد و رنجی روزگار خوشی داشت، از قربانی نمودن انسان در راه عظمت خود بدش نمی‌آمد و برق خوشحالی از چشمان زمردین او ساطع می‌شد. اینها اساطیرالاولین است، دقیق و درست مانند اساطیرالآخرین.

در اسپارت هم لیکورگ را داریم که به قول ویل دورانت:

به راستی با دشواری می‌توان پذیرفت که تنی واحد بتواند شگفت‌آورترین قوانین تاریخ بشر را وضع کند و آن را بر مجموعه جریانات تاریخی چه بر مردم مغلوب و چه بر طبقه خودسر و جنگجوی جامعه چیره گرداند.

همین قوانین لیکورگ را اسپارتیان به خاطر آنکه امنیت و سعادت خود را وابسته به آن می‌دیدند، پذیرفتند و جریانی از آزادی و آرامش پیش آمد. دیری نگذشت که طبقه حاکم از اصول و قوانین موضوعه منحرف شد تا بالاخره آل کاندروس (Alkandros) چشمان جهان بین واضع آن قوانین را نابینا ساخت و این قانونگذار مهربان در معبد دلف خود را محبوس کرد و با گرسنگی خود را کشت، و اصلاحات او نیز با او به خاک توقف فروخت. حق دارد فرخی که بگوید:

نیست چیزی غیر خون و آتش جنگ ستم
آنچه‌ای تاریخ وجدان کش حکایت می‌کنی
و باید گفت تاریخی که مبنایش دومین و سومین جریان موضوع بحث و تحقیق ما باشد نمی‌تواند جز این حکایتی و روایتی را بازگو کند، چون سرشت ذاتی آن ویرانگری است و از جریان ابلیسی کار خدایی نیاید.

اینجا باید با جمله‌ای بسیار رسا و روشن درباره تاریخ از توسیدید یونان را ترك کنیم و به دیار دیگری قدم بنهیم تا همین سه جریان اصیل تاریخ را با نگاهی کوتاه پی‌گیریم. توسیدید می‌گوید: «تاریخ، آزمایشگاه تجربه‌ها و مجموعه دروسی است که راهنمای سیاستمداران و متفکران است.»

رومیان هم از داشتن تاریخی که خدای آسمان و هوا و طوفان از يك طرف با نام ژوپیتر (jupiter) و مارس (Mars) خدای جنگ از طرف دیگر، محروم نبودند. با این تفاوت که این دو خدا مانند فتحعلی شاه خودمان زاد و رودش بسیار زیاد بود تا جایی که تعداد آنها را تا

سی هزار هم مورخین نوشته اند و به قول پترونیوس تعداد خدایان مملکت ما به حدی است که در معابر و محافل فراوانتر از افراد ملت هستند. معلوم است که از سی هزار خدا اگر هر کدام هم تک اولادی باشند، سی هزار جریان متولد می شود. معلوم است که هر کدام هم به نوعی در کار تاریخ دخالت می کنند و روشن است که روم باید تاریخی داشته باشد که کنسولهای هزارگانه آن هر کدام برای خود تاریخ ساز باشند و پایه و اساس انتخاب رسمی دیکتاتور برای به دست گرفتن قدرت تامه از همان جا سرچشمه گیرد. و پیروان اولیه عیسی مسیح (ع) را در میدانهای بزرگ و کوچک طعمه شیران و پلنگان گرسنه نماید و تاریخی به زشتی و ناخوشایندی نغمه چنگ نرون بر فراز شعله هایی که از رم بر می خیزد و شهر و مردم را یکجا می سوزاند داشته باشد، مگر جریان استکباری، خودمحموری، ویرانگری و ابلیسی جز این است؟ نامی که فرهنگها بر آن می گذارند مهم نیست، مهم این است که این جریان در تاریخ ملتها وجود دارد، غالب است و طبعاً در مقابل بالندگی و شکوفایی و فلاح انسان می ایستد و گاهی هم پیروز می شود به طوری که مورخ انگلیسی ژیبون می گوید: «در حقیقت مسیحیت علت سقوط اصلی روم بود و پیروزی مسیحیت مرگ روم به شمار می رود. روم می بایست با مسیحیت بجنگد نه با هانیبال.» اصل وجود این دو جریان مطرح است نه نام و نامگذاری آن.

اطمینان کامل دارم که به هر سرزمینی و به هر ملتی که پای گذاریم و دیداری داشته باشیم، در سفره تاریخشان همین آش را در درون همین کاسه ریخته مقابل ما خواهند گذاشت. لذا سفر را کوتاه می کنیم و به سرزمین خود و تاریخ خویش بر می گردیم، با این تفاوت که در دیار خودمان این سه جریان را با تنی چند از زاد و ولدشان که شناخته ایم و غالباً خوی بیرونی دارند و به زبان دیگر چند رگه اند آشنا می شویم.

در اینجا نیز ناگفته نمی گذارم که انسان دردمند و گرفتار مصائب روزگاران همواره در انتظار نیروی نجات دهنده ای است که از رنجش بکاهد و این منجی را جز در ورای زمینی که بر روی آن زندگی می کند نمی جوید، زیرا تجربه کرده است که به هر قدر تمندی روی آرد انتظارش را برآورده نمی کند.

صاحب قدرتان به نام خدا یا خدایان، خود همواره چون بلایی بر سر یکدیگر فرو ریخته اند و به قتل و غارت و نابودی یکدیگر پرداخته اند. بالاخره بشر در طی قرنهای این نتیجه رسیده است که: «در دل فرمانروایان، خدایان خیلی زود جای خود را به دیگری می بخشند. در قلب شاهان و امپراتوران هر روزی چندین خدا فرمانروایی دارند و متأسفانه دوره حکمرانی خدای نیکی و عدالت از همه کمتر است». این جمله وزین و پر مغز را عده ای به سیسرون و گاهی هم به سولون نسبت می دهند. از نظر ما گوینده هر که باشد به خوبی پی برده که اصالت حکمرانی و فرمانروایی ویژه خدای نیکی و عدالت است و سیاق کلام هم چنان است که مشخص می سازد در کنار یا در مقابل خدای نیکی و عدالت که تنها

و یکی است، خدایان متعدد دیگری قرار دارند و طبعاً در مقابل يك جریان سازنده و به اصطلاح فلاح، جریانهای ویرانگر و شیطنانی بسیار است که ناچار باید که این بسیارهای در هم آمیخته را از هم جدا نموده هر کدام از این مجموعه را بشناسیم.

برای من بسیار سرورآور است که یادآور کردم مدرس، دربارهٔ ایران و تاریخ آن نظری قابل دقت و شایان توجه دارد. او در یکی از نطقهای خود می‌گوید:

سخنان من سندیت دارد، حرف من سند است، هر کس نمی‌داند و نمی‌فهمد باید بی‌رسد و تحقیق کند.

این چنین کسی که سخن خود را سند می‌داند و تاریخ اخیر هم به این ادعا کما بیش اعتراف دارد، سخن‌رانی تاریخی مفصلی دارد که در بخشی از آن بیان می‌کند:

در میان ملل و اقوام و ممالک، تنها ملت ایران است که از قدیم و از زمانی که تاریخ می‌تواند چیزی به ما بگوید، هیچ‌گاه خدایان متعدد نداشته و بت پرست نبوده است. هیچ تاریخی را سراغ نداریم که بگوید ایرانی بت پرست بوده یا رب‌الانواع را قبول داشته است، ایرانی از قدیم الایام موحد بوده، پیش از اسلام خدایش خدای خوبیها و خیر بوده است و شر و بدیها را هم دیو و اهریمن می‌دانسته، حتی جلوتر هم باز دارای چنین تاریخی است. خورشید را که مظهر نور و حیات و رشد است می‌پرستیده و دو خدای زمینی هم داشته است یکی خدای طوفان که نمونهٔ خرابی است و دیگری خدای جنگ که لابد مظاهر آن سلاطین مستبد بوده‌اند. و دو خدای اخیر هر دو موجب شدند و همان اهریمن‌اند.

می‌دانیم که در فلات ایران در زمانهای بسیار دور سه دولت یا حکومت وجود داشته است که دولت ماننا (Manna) و به گفتهٔ تورات در کتاب آرمیا می‌نی (Mini) در نواحی شمالی یعنی قسمتهایی از بحر خزر یا دریای فراخکرت و آذربایجان و دریاچهٔ اورمیه بوده و تمدنی درخشانده داشته است، دیگر حکومتی به نام اورارتو که در نواحی کوههای آرات و بخشی از ترکیهٔ کنونی تا رود فرات حاکمیت داشته‌اند و دیگر مادها که وسعت حکومتشان تقریباً بقیهٔ خاک ایران آن روزگار را فرا می‌گرفته، ما چگونگی تشکیل یا زوال آنها را در این مقال نمی‌توانیم تشریح نماییم، چه از محدودهٔ کار فعلی ما یعنی جریانهای تاریخی جداست. منظور از بیان این مطالب این است که از دیر زمان ببینیم واقعاً سرزمین ما در طی تاریخ با چه جریانهایی پیش آمده است و آیا به راستی سخن مدرس درست و دقیقاً طبق اسناد و مدارک بازمانده از تاریخ و جریانهای آن است. ماننا و اورارتو و ماد بالاخره تبدیل به حکومتی واحد شدند و سلسلهٔ مادها را تشکیل دادند. این اقوام طبق نوشته‌ای که ضمن کاوش در طبراق قلعه به دست آمده و همچنین کتیبه‌های متعدد دیگر، با تمام اختلافات فرهنگی در مجموع سه جریان را که هر کدام به نوعی برایشان محترم و

تاریخ ساز بوده در نظر داشته‌اند. اورارتوها و اقوام مجاورشان آرد (Ard) یا آریدینی (Aridini) را که همان خدای خورشید است مورد تقدیس قرار داده و تشوب (Techub) را خدای طوفان و گبار تو را هم خدای باروری و زاد و ولدمی دانسته‌اند. در مجموع آریدینی حاکم مطلق بوده و زندگی و حیات را در دست داشته است که سرچشمه همه نیکیها به شمار می‌رفته و بعدها تبدیل به هور و اهورا و اهورا مزدا شده که در زمان هخامنشیان که مدارک زیادی از آن داریم این دو مبنای اهورا و اهریمن می‌گردند و جالب است که در سنگ نبشته‌ای که در نزدیکی قریه زگلو (Zaglu) به دست آمده در مورد یکی از پادشاهان (ساردوری فرزند آرگیشتی) آمده است که خالدی (خدای خلد) رحمتی بزرگ آورد... و پادشاه پیروزی خود را نتیجه رحمت بزرگ خدای خلد می‌داند.

در میان تمام الواح و کتیبه‌های باقی مانده این تنها موردی است که خدای بزرگ با صفت رحمت آوردن ستایش شده است، بنابراین بدون هیچ گونه تردید باید بپذیریم که دو جریان نیک و بد یا فلاح و سازندگی در مقابل بدی و ویرانگری، اساس تاریخ این سرزمین بوده است و به قول دورانث مورخ نامدار معاصر، علم از جهل و تاریخ از دین به وجود می‌آید و هر دو هم تاریخ طولانی و درازی دارند.

برای اینکه بتوانیم جدال بی‌امان این دو جریان تاریخ ساز را بهتر و بیشتر بررسی کنیم، بهتر است یادآوری گردد که علل اصلی گرایش ایرانیان به اسلام و پذیرفتن آن از جان و دل نه به خاطر عللی بود که تا کنون اکثر مورخان بیان داشته و مثلاً ناراضی بودن ملت را از حکومت خود دانسته‌اند، بلکه بیشتر و قریب به یقین به خاطر آن بوده که اعتقاد اصیل خود را در آن یافته و خدای اسلام را با تمام مشخصات و توانایی و صفات مورد آرزویشان که در هور و اهورا سراغ داشته‌اند با جلوه و جمالی در منتهای عظمت یافته‌اند و کار اهریمن را هم در وجود شیطان دیده و ذهن دراک و آگاه آنان به خوبی تشخیص داده که خدایی را که پیامبر اسلام به مردم معرفی می‌کند دور از اندیشه و ذهن آنان نیست. بر خلاف دیگر مللی که نمی‌توانستند به آسانی دست از صدها خدای صاحب قدرت بردارند، ایرانیان آمادگی کامل داشتند که مظهر جمال و کمال را که به نام الله به آنان معرفی شده بود به جای اهورا با اشتیاق کامل قرار دهند و پرستش نمایند. وقتی ندای فلاح و رستگاری از قلب عربستان به سرعت در نیمی از اروپا و آسیا پیچید و تاریخ سرزمینهای دیرین یا تمدنهای عظیم را از مسیر خود خارج و با طرح نوینی به جریان انداخت، عقده‌ها باز گشوده شد و فتنه‌ها برخاست. به زحمت می‌توانیم باور کنیم که از حجة‌الوداع تا زمان سقیفه هیچ نیروی شناخته یا ناشناخته بیگانه به معنی امروز مقدمات از مسیر خارج نمودن حرکت اسلام را تحت تاثیر قرار نداده و مثلاً سیاست‌های بیزانس و رم در شکل‌گیری بی‌تاثیر نبوده است، نامه‌های پیامبر اسلام به شاهنشاه ایران و امپراطور روم مسلماً آنان را بیدار نموده که خطری عظیم تهدیدشان می‌کند، مخصوصاً امپراطوری روم که سابقه ذهنی تلخی هم از

چنین جریانی داشت و فراموش ننموده بود که ظهور عیسی (ع) و مسیحیت چگونه عظمت و قدرت روم قدیم و قدرت بی‌مانند سزار و قیصره را در هم پیچید و درحقیقت روم نیرومند را به دو پاره نمود و روز به روز از توانایش کاست. اصحاب کلیسا به خوبی واقف بودند که ایمان و سادگی چگونه جلال و جبروت کلید داران بهشت را در هم خواهد نوردید. ما می‌بینیم دربار معاویه بعدها محل رفت و آمد سفرای دربارهای اروپای آن زمان است که امپراطوری روم شرقی دیگر همسایه و همجوار کشورهای گراییده به اسلام شده است. لذا با تجربه از گذشت زمان و نتایج ارزنده‌ای که اروپا از پاره پاره نمودن دین مسیح زیر نامهای مختلف به دست آورده بودند و تقریباً توقف حرکت مسیحیت مهربان و رثوف عیسی (ع) را موجب گشته و انگیزه و اصالت آن دین آسمانی را با چندین انجیل تحریف شده دگرگون ساخته بودند، توانستند همین برنامه را نیز برای جلوگیری از پیشرفت سریع اسلامی که پایه و اساس آن برادری ایمان‌آوردگان بود به کار گیرند. لذا ملاحظه می‌کنیم که یک جریان قوی و تجربه شده در مقابل فلاح انسانها ظهور می‌کند و آن تخریب راهی است که انسانها را در دو مرحله در ظرف ۶۰۰ و اندی سال که در دور تاریخ از ثانیه‌ای هم کمتر است از سیر تکامل باز می‌دارد.

اختلافات درون تخریبی اسلام از سقیفه آغاز می‌شود و همین جریان توانسته است در درون اسلام، سیر به سوی خدا را از راه اصلی منحرف کند و در بیرون ضربه‌های کاری را بدان وارد سازد. عملکرد این دو جریان درونی و بیرونی را باید به دقت پیگیری کنیم. در بیرون یکصد سال جنگهای صلیبی در حقیقت احیای دین مسیح نیست و برای دفاع از آن هم به وجود نیامده، بلکه تنها به خاطر جلوگیری از حاکمیت و نظامی است که فریاد حی علی الفلاح می‌زند و عدالت و برادری را ندای دهد. سپاه صلیبیون در حقیقت نماینده قدرت‌های حاکم اروپاست که از ترس فرو ریختن خود در زیر صلیب مسیح پنهان شده‌اند، وگرنه به همان اندازه که از اسلام بیگانه‌اند از مسیحیت راستین هم دور افتاده و ناآگاه‌اند، تنها رابطه آنان با مسیح کلیسای مجلل و مجسمه به صلیب کشیده مسیح است که اجدادشان مدال افتخار چنان عملی را به گردن دارند، و باز هم چماق تثلیث را به دست گرفته بسیار کسان را به جرم دانستن در آتش کباب می‌کنند.

می‌بینیم و تاریخ شاهد است که در اینجا جریانی هماهنگ و نیرومند به وجود می‌آید که به حق باید نام حقیقت‌کشی را بر آن نهیم و یا هر اصطلاح دیگری که بخواهید و به قول خودمان اسلام ستیزی. بالاخره این نیروی ملموس در تاریخ تجربه و تواناییهایی دارد، پیری مکار است که هزاران سال در مقابل خدای خیر و نیکی ایستاده است، و چه بسیار اتفاق افتاده که مطیع و به ظاهر آراسته هم بوده ولی در حقیقت، درون ساقه را می‌جویده است.

تاریخ ملل در سراسر قرون حاکی از آن است که جهان ما لحظه‌ای از برخورد این دو

جریان آسوده نبوده و پیکار دائمی حق و باطل، یعنی مستضعفین و مستکبرین، خیر و شر و یا... به صور مختلف وجود داشته و دارد. لیکن در این میان تشخیص حق و باطل و مفهوم واقعی حقیقت از مجاز خود جریان سازیزها کرده که بدان اشاره خواهم نمود.

تا اینجا دو جریان کلی را شناختیم. یکی جریانی که موجب ظهور عناصر سازنده تاریخ و نشان دهنده سیر کمال انسانهاست و در مقابل آن جریانی که منحرف کننده انسانها از آن مسیر و مایه گمراهی آنان از راه رستگاری است. پایه گذاران و پرچمداران جریان اول انبیاء و طبعاً دومی را که متضاد آن است بنیان گذارانش ابلیس و ابلیسیان اند. این دو جریان را می توان به تعبیر دیگری صراط مستقیم و صراط مغضوبین نامید.

در این مورد بیش از این سخن نمی گویم چه بارها در مجموعه کنفرانسهای بنیاد بحث های مفصل و روشنی داشته ایم. منظورم از مسیری که از بدو تاریخ در پیش گرفتم و تا اینجا رسیده ام این بود که این جریانها از آغاز تاریخ بشر زیر عناوین مختلف وجود داشته و طبیعی است که در این میان بسیاری گاهی دل با این داشتند و گاهی با آن، ثباتی در کارشان نبود. نیرویی بودند که هر زمان به نفع قدرت حاکم به میدان می آمدند. اینان جریان سومی نبوده اند و همچنان که در گذشته بیان شده جریان سوم از آن کسانی است که ظاهر و باطنشان یکسان نیست و نفاق افکنان اند که در مورد آنان حکایت ها دارم.

وقت آن رسیده است که مجموعه ای از جریانات فرعی را که از يك جریان اصلی حق ستیزی ناشی می گردد و غالباً با صدها رنگ فریبنده و جاذبه های ناشناخته انسانها را می فریبد و از سیر در راه تکامل بازداشته، به زیر سلطه خود درآورده به زنجیر می کشد، بشناسیم. این جریان شیطانی که اصل و فرعش اگر شناخته شود کلید اصلی فهم تاریخ و مخصوصاً تاریخ معاصر ماست، در طی دوران های مختلف مخصوصاً با توجه به شعبه هایی از آن که به عنوان رنسانس، انقلاب صنعتی اروپا و نظایر آن مطرح گردیده هر زمان دارای شعبه و یا جریان فرعی خاص ناشناخته ای گشته است که ما سعی نموده ایم در این مقال در حد توانایی خود این رودهای جدا شده از آن دریا را شناسایی نماییم.

شاید صاحب نظران بر ما خرده گیری کنند که این بررسی و تحقیق بیشتر در زمینه علم جامعه شناسی است. اگر چنین ایرادی در کار ما وجود داشته باشد که خود ما هم برآنیم که دارد، باید بگویم اگر جامعه شناسی علمی است که زندگی اجتماعی انسانها را مورد بررسی قرار می دهد، طبعاً باید دارای سه بخش عمده باشد: ۱- مردم شناسی ۲- علوم اجتماعی ۳- تاریخ شناسی. می بینیم که این سه علم از یکدیگر جدا نیستند و در مجموع همان علم جامعه شناسی هستند. تعریف بخش سوم را در مباحث علم جامعه شناسی چنین می خوانیم که تاریخ شناسی، حوادث اجتماعی جامعه را یکایک و مطابق توالی زمانی آن دنبال می کند و روابط علت و معلولی آن را به دست می دهد.

از این تعریف این نتیجه را می توانیم استنباط کنیم که تاریخ شناسی خود تنوعاتی

دارد، مثلاً تاریخ‌شناسی سیاسی، تاریخ‌شناسی اجتماعی، تاریخ‌شناسی اقتصادی، تاریخ‌شناسی دینی، تاریخ‌شناسی علمی و تاریخ‌شناسی هنری و...

بنابراین اگر هم اصل سوم از علم جامعه‌شناسی یعنی تاریخ‌شناسی را با توجه به جریان سه‌گانه تاریخ مورد بحث قرار داده‌ایم باز در زمینه کار اصلی خود حرکت نموده با این تفاوت که می‌گوییم اصولاً برای شناخت هر رویدادی، چه تاریخی و چه مذهبی، باید جریانی را شناخت که پدیدآورنده آن است و یا به زبان دیگر ارتباط هر رویدادی را باید با اصل تقوی یا اصل کفر و اصل نفاق روشن نمود. در هر حال، خود را محق می‌دانیم که برای روشن نمودن جوهر تاریخ و شناختن روند توحید و استکبار از علوم دیگر حتی اگر لازم باشد از علم ریاضی هم بهره‌جوییم؛ چرا که در قرن ما علوم مجموعاً وسیله اثبات و تکامل یکدیگرند. با به کارگیری این روش بهتر می‌توانیم روابط متقابل اجزا و ارتباط خطی وقایع و حوادث تاریخ را دریابیم و در حقیقت تاریخ را در یک سیستم کلی بررسی کنیم. تا کنون تاریخ با روش تحلیلی بررسی می‌شده است و اکنون باید بگوییم ما داریم یک روش سیستمی و یا کل‌نگری را وارد دنیای تاریخ‌نگاری می‌کنیم که مسلماً از کتاب دینی ما الهام گرفته و ضروری است مد نظر تاریخ‌نگاری اسلامی باشد. تفاوت روش تحلیلی با سیستمی، چنین خواهد بود که با به کار بستن روش تحلیلی می‌توان جزئیات تاریخ را شناخت، اما نمی‌توان هدفها را کاملاً روشن نمود.

با به کارگیری روش سیستمی، هدفها را می‌توان کاملاً روشن کرد، اما شناخت جزئیات دقیق و کامل نیست. اگر بخواهیم این دو روش را با بعد فیزیکی بنگریم باید بگوییم در روش تحلیلی تاریخ گاهی زمان فیزیکی و پدیدارهای واقع در یک محدوده زمانی و ایستا مورد توجه قرار می‌گیرد، ولی در روش سیستمی هیچ‌گاه زمان فیزیکی مواجه با ایستایی و سکون نمی‌گردد و پویایی و حرکت دائمی خود را حفظ می‌کند، بدین معنی که اختلاف پتانسیل یا اختلاف سطح همیشه به صورت پایدار باقی می‌ماند و در نتیجه تحرك دائمی مابین دو جریان موجود برقرار می‌گردد. لذا پویایی و تداوم تاریخ را در بررسی با روش جریان‌شناسی یا به اصطلاح علمی سیستمی بهتر می‌توانیم دریابیم.

با شگفتی تمام باید این نکته را بگوییم که مدرس در یکی از بحث‌های خود درباره تاریخ می‌گوید که تاریخ، مصداق عینی الشیء بعد شیء والامر بعد الامر است. این جمله را ما در بحارالانوار، باب علم، به نقل از امام صادق علیه السلام یافتیم. بعد از این جمله هم اضافه می‌کند که تاریخ مانند سه پایه بزرگی است که بر روی آن انواع و اقسام دیگرهای کوچک و بزرگ وجود دارد و در درون هر کدام غذایی ماکول و غیر ماکول در اثر شعله‌ای که از میان مثلثی که سه پایه را به هم متصل می‌نماید بیرون می‌جهد در حال جوشیدن و پختن است.

تجسم تصویری که مدرس در جلسه درس خود در مدرسه جده کوچک اصفهان برای

شاگردانش می گوید نمی دانیم چگونه و به چه صورتی بوده. لیکن اکنون برای ما روشن است که مدرس می خواسته آنان را به سه جریان اصلی تاریخ و شعب جوشان فرعی آن آشنا سازد و با شعله حرکت و گرمی را در پهنه تاریخ مشخص کند.

به این ترتیب به زبان امروز می توانیم بگوییم روش کاربرد تحلیلی تاریخ و روش کاربرد سیستمی تاریخ که هر کدام به طور جداگانه کاستی هایی دارد در اینجا با هم ادغام شده و روش تحلیل سیستمی را ایجاد کرده است. سه پایه، سه جریان اصلی تاریخ و شعله حرکت تاریخ و دیدگاه های متعدد کوچک و بزرگ جریانهای جوشنده ناشی از آن اند.

لذا جریان شناسی تاریخ با روش تحلیل سیستمی، می تواند تاریخنگار را قادر سازد که علت و معلول و جزء جزء هر کدام را بشناسد، یعنی حوادث و اتفاقات را در ارتباط با حسی که پدید آورنده آن است در مقاطع زمانی معین بررسی و نتایج حاصله از آن را به دست دهد. بدین صورت روشن است که ما تاریخی خواهیم داشت که به قولی افشاگر چهره ابلیمان و مبین سیره راستان و روشنگر زوایای انحراف گمراهان بوده و از بیهودگی و پوچگرایی که مغایر با ایمان و تعهد و طبعاً مانع اصلی شکوفایی و بالندگی انسانهاست، به دور است. اعتقاد کامل دارم که تاریخ از علوم دقیقه و دارای قانونمندیهای مشخص و قابل لمس و تجربه است و حتی می توانیم به صورت فرمولی آن را مورد بررسی قرار دهیم.

در همین بحث ما از تحلیل سیستمی سخن گفتیم و درباره جریان شناسی تاریخی مفصلاً مطالبی بیان داشتیم. از اتفاق، حادثه و نهضت (Movement) هم در صحنه تاریخ به عنوان وقایع اطلاع کافی داریم. مسلماً این وقایع یا حوادث و یا نهضتها و انقلابها در زمان خاصی حادث می شوند، همچنان بعید به نظر می رسد که اصل و هدف یا به تعبیر ما خطی را قبول نداشته باشیم که هر حادثه تاریخی در ارتباط با آن ایجاد می گردد. حالا جریان شناسی تاریخی را با علائم اختصاری C.H و سیستم را با S و تجزیه و تحلیل و جدانگری را با A مشخص کنیم. مجموعه حوادث را با M و خط را با L و زمان را با T در نظر گیریم. در مورد شناخت تاریخ این فرمول را خواهیم داشت:

تحلیل سیستمی

$$C. H = \frac{S + A}{\approx L. M. T}$$

مجموعه خط و حوادث در طی زمان

از این فرمول چنین نتیجه می گیریم که هرگاه ما CH یعنی جریان شناسی تاریخ را با پراکندگی و تقسیم S+A یعنی تحلیل سیستمی بر مجموع $\approx L. M. T$ یعنی خط ایجاد کننده (L) و حوادث به وجود آمده (M) در توالی زمان (T) مورد بررسی قرار دهیم همان تاریخی را خواهیم داشت که انتظار داریم داشته و دارا باشیم.

اینجا این رابطه هم با توجه به علم ریاضی صادق است که اگر مجموعه $L.M.T \approx$ را در کل دقیقاً مورد بررسی قرار دهیم، به جریان شناسی تاریخ دست می‌یابیم و اگر CH را در کل بررسی نماییم به $L.M.T \approx$ می‌رسیم و تحلیل سیستمی هم در کل دربردارنده هر کدام از طرفین این معادله است. اینجاست که يك نظام در کل مورد بحث قرار می‌گیرد که آیا در جریان خود حرکت توحیدی دارد یا استکباری و در خط تقوی است یا کفر؟ در این فرمول اجزا به طور جداگانه نمی‌تواند مفهومی داشته باشد و این سخن بدین معنی است که يك واقعه تاریخی به طور مجرد حاکی از تاریخ به مفهوم کلی آن نیست، برای روشن شدن مطلب باید از وقایع تاریخی بهره گیرم. برای مثال در تاریخ معاصر، رضاخان به قدرت می‌رسد، و حاکمیت را تشکیل می‌دهد که ناچار است برای ماندن آن مخالفان خود را سرکوب نماید، آنانی که مخالف اویند غالباً مخالفتشان به صورت فردی است، لذا نابودی آنان آسان و هیچ‌گونه مسئله‌ای ایجاد نمی‌کند، جز اینکه قتل نفس باشد و رضاخان هم از چنین عملی بی‌می‌دارد و خیلی زود صدها نفر را به دیار نیستی می‌فرستد؛ ولی مخالفت مدرس با او مخالفت فردی نیست، مدرس نماینده جریانی است که ۱۳۰۰ سال با سلطه و استکبار مقابله کرده است، لذا رضاخان عجز در کشتن مخالفان، مدرس را ده سال در زندان نگه می‌دارد و بارها برایش پیام می‌فرستد که اگر هم تسلیم نمی‌شوی بی‌تفاوت باش. این تنها شخص مدرس به صورت فرد و مجرد نیست که این همه تسلیم و سکوتش را می‌خواهند. بلکه، رضاخان می‌کوشد بر يك جریان دیرپای تاریخی که با خودکامگی می‌ستیزد مسلط شود و مدرس را نماینده همین جریان می‌داند. او می‌خواهد خط دفاعی نفوذناپذیر توحید و تقوی را در هم شکنند، نه پیرمردی استخوانی که سلاحش جز زبان و عصایش نیست، این است که وقتی ناامید می‌گردد و مدرس را می‌کشد، جریانی که مدرس نماینده و مظهر آن است همچنان حرکت خود را ادامه می‌دهد و هیچ‌گاه گرفتار توقف نمی‌گردد و تاریخ که قوانین و پویایی ویژه‌ای دارد، مدرس را به عنوان یکی از پرچمداران بزرگ مبارزه با استکبار در آغوش می‌گیرد و دیگران را در بوتۀ فراموشی می‌افکند.

به کارگیری روش تحلیل سیستمی، عظمت روح و تاریخی بودن کار مدرس را با توجه به نشستن او بر شهر يك جریان اصیل و دیرپای تاریخ می‌نگرد. حالا اگر این واقعه را به طور مقطعی و مجرد بررسی کنیم، می‌بینیم که رضاخان به حکومت و سلطنت رسیده و مدرس می‌خواسته به قول خودش او نباشد، لذا رضاخان این مخالف سرسخت خود را کشته است. این حادثه چندان مهم به نظر نمی‌رسد، بلکه هزاران شبیه و نظیر دارد. پس علت چیست که تنها مدرس است که از میان آن همه قربانی دیکتاتوری، در هاله‌ای از نور و شهادت فرو رفته و تاریخ را به دو مقطع زمانی پیش از خود و بعد از خود تقسیم کرده است؟ چاره‌ای نداریم جز اینکه مدرس را در مجموعه‌ای قرار دهیم که به آن اشاره نمودم تا پاسخ

بسیاری از چراها را پیدا کنیم.

انتظار ندارم که این فرمول و نظریه را بپذیرید و از طرفی می دانم هر نظری و ابداعی در مراحل اول خام و در حقیقت مصالح اولیه است که باید در دیگ تفکر و تعقل جوشیده و پخته گردد؛ ولی تمام تلاش و کوشش من این است که شاید بتوانم جریان شناسی تاریخ را که به صورت فرضیه عنوان شده، از راه بررسی های علمی به مرز واقعیت برسانم. حالا تا چه اندازه موفق شده ام نمی دانم؟ ولی اطمینان دارم در این مسیر راهی را پیموده ام که قریب به یقین است.

در مسیر تاریخ تنها انسان است که با نیروی تعقل و تفکر می تواند از پدیده های عینی عوامل و عناصر، جریان حق و جریان باطل و عامل مخلوط شدن این دو را بشناسد، همچنان که این انسان است که قادر می گردد با شگرد آوازه گری حق را ناحق و ناحق را حق جلوه دهد. لذا زمانی که عقل و ادراک انسان در راه حق و کشف حقیقت به کار افتد به پایداری و تعالی انسانها منجر می شود و زمانی که عقل و ادراک بشر در مسیر اهداف ویرانگرانه و ارزشهای مادی به فعالیت درآید، راهی را هموار می کند که ضد حق بوده و انسانها را چه در حالت فردی و چه اجتماعی به سقوط می کشاند.

دو جریان حق و باطل در مسیر پیچیده تاریخ به منزله معدنی هستند که رگه های الماس آن در میان انبوهی از رشته های ذغال سنگ کشیده شده اند. مورخ با کند و کاو خود هر دو را می جوید، در حالی که رگه های الماس، مانند رگه های زغال سنگ واقعیت عینی دارند و خصوصیت هر کدام مشخص و جریان حق چون رگه های الماس درخشان و روشن بوده، تفکیک آن برای الماس شناس بسیار آسان است.

مولا علی (ع) می فرماید که من پاسدار و راهبان راه حق در میان جاده های گمراه کننده هستم و کوشش من در این است که شما انسانها از راه حق که بسیار باریک و ظریف است منحرف نگردید. ملاحظه می شود که مولا راه حق را یک راه باریک و ظریف می داند و برای گمراهی جاده های متعدد گمراه کننده تصویر می کند و رسالت خود را کوشش برای رساندن انسانها به اهداف کمال قلمداد می نماید.

ما با توجه به جریان حق و یا خط تقوی و یا روش توحیدی در مقابل استکباری در حد توان با منبع قرار دادن سخنان مولا مشخصات و قانونمندیهای جریان حق را که در قلب تاریخ جاری شده تا اندازه ای یافتیم که بتوانیم بگوییم جریان شناسی تاریخ تنها شناخت جریانهای ویرانگر و تخریبی ناشی از جریان استکباری نیست، بلکه جریان توحیدی و حق خود قوانین و مشخصاتی دارد که می تواند موجب شناخت جریانهای غیر حق گردد. از روش تحلیل سیستمی که متذکر آن گشتم، قانونمندیهای ذیل را از گفتار یکی از بزرگترین شخصیت های تاریخی جهان چنین به دست آوردیم:

۱) بندگی خداوند نه به خاطر ترس و عذاب و نه برای پاداش و مزد بلکه به خاطر

شایستگی و عظمت او برای عبادت و بندگی است.
این جمله اصل بندگی نمودن و جریان را که هر انسانی را در راه حق می کشد بیان می کند، حرکت و عبادت در راه حق نه از ترس عذاب است و نه به خاطر مزد و پاداش. اگر حرکتی غیر از این باشد وابسته به جریان ضد حق است.

۲) حقیقتی را بر خودم مشتبه نساختم و برایم چیزی هم مشتبه نگشته است.
این جمله هم اعتقاد و ایمان کامل به راه و مسیر را مشخص می کند که هیچ گاه خود را فریب نداده ام و چون اعتقاد به حرکت خود در راه حق دارم فریب هیچ کس را هم نخورده ام از بیان مولا چنین استنباط می شود که می خواهد بگوید که حقیقتی کامل و روشن و بدون هیچ پرده و حجابی برایم روشن است. لذا غیر از آن هر چه هست برایم دور از حقیقت و پذیرای آن نیستم و به اصطلاح فریب آن را نمی خورم.
اینجا این نکته قابل ذکر است که رهروان راه حق نه فراوانی و انبوهی مردم در اطرافشان موجب عزت و دلگرمی آنان است و نه کمی آنان باعث وحشت و هراس آنان، چون وقتی حق شناخته شد، رهرو آن راه چون مطمئن است که به سر منزل مقصود می رسد چه تنها باشد و چه با هزاران نفر راه خود را می رود.
۳) ای دنیا برو دیگران را فریب بده.

این اصل سوم از فرمول شناخت جریان حق بیانگر آن است که هر کس فریفته دنیا و در نتیجه دل بسته قدرت است در جریان و راه حق نیست. این جمله مشهور با جمله دیگری تکمیل می شود که اگر همه دنیا را به من بدهند که پوست جوی را از دهان مورچه ای برگیرم، چنین کاری نخواهم کرد.

در اینجا هم نتیجه می گیریم که هر جریانی در تاریخ به کوچکترین ستمی دست یازد در راه حق و در مسیر توحیدی نیست.

۴) این دنیا جایگاه صدق و واقع یابی است، جایگاه زندگی سالم و منطقی است، جایگاه تکامل است و جایگاه بندگیری و تجربه اندوزی است و جایگاه وحی برای انبیا و کمال برای اولیای خداست.

در این جمله نگاه کنیم به جایگاه صدق، سلامت زندگی، جای تکامل، مکان تجربه و بندگیری و ارزش دنیا که جای وحی و کمال است. مولا سیر زمان را در ظرف مکان مطلقاً پوچ و بی هدف نمی داند. مولا با شخصیت تاریخی عظیمی که دارد نمی تواند در جهانی که سیر و هدف مادی و باطل دارد درنگ کند. این اصل چهارم برای شناخت جریان غیر حق تاریخی است، لذا آن جریانی که جهان را در مسیر پوچ گرایی و مادی و دور از تکامل و تعالی می کشاند، جریان غیر حق و باطل است.

۵) من شما را برای خدا می خواهم و شما مرا برای خودتان می خواهید.
این جمله تشریح اصل دیگری از جریان حق و غیر حق است. مسلم است حاکمی که

مردم را برای خدای خواهد متوسل به نیرنگ و حيله گری و از بين بردن ارزشهای انسانی نمی‌شود، از وجود مردم به خاطر اقتناع جاه طلبی و امیال خود بهره نمی‌گیرد. در مقابل مردمی که حاکم را برای خود می‌خواهند، به فریب او می‌پردازند، و برای او هر زشتی را زیبا و هر ویرانی را آباد می‌نمایند، لذا در همین جا دو جریان ایجاد می‌شود. این است که مولا در همین جمله می‌فرماید کار من و شما یکی نیست، یعنی شما در يك جریانید و من در جریانی دیگر، متضاد و مخالف هم.

۶) در مطلب ذیل مولا دو جریان تاریخی جدا و متضاد یکدیگر را با کمال روشنی و در خور فهم و درك همگان مطرح و از هم جدا می‌کند و هر کدام را برای شناخت دیگری تصویر می‌نماید و خود را وابسته و مظهر جریان حق معرفی می‌کند و از هر دو نمونه عینی می‌دهد:

سوگند به خدا، معاویه سیاستمدارتر از من نیست، ولی او به حيله گیری و انحراف دست می‌زند و اگر حيله گری و مکربردازی و انحراف از حقیقت، کار ردیلا نه و پستی نبود، من از سیاستمدارترین مردم بودم، ولی هر حيله گری انحرافی است و هر انحرافی ظلمتی است و برای هر حيله گری پرچمی است که با آن شناخته می‌شود.

می‌دانیم که در مقابل ظلمت نور است و مولا سیاست حيله گرانه و فریب‌دهنده را ظلمت می‌شمارد و خود را در مقابل آن یعنی نور و حق می‌بیند. لذا مولا نمی‌تواند رهبری خود را بر مبنای زیر پا گذاشتن ارزشهای والای انسانی و خلاف حق و حقیقت قرار دهد، این اصل هم مشخص می‌سازد که چگونه می‌توان راه حق و جریان توحیدی را از باطل و غیر حق جدا کرد و تشخیص داد.

۷) وفا پدیده صداقت و راستی است و من سپری مطمئن تر از وفا نمی‌شناسم. ای مردم ما در زمانی زندگی می‌کنیم که اکثر مردم حيله گری و فریبکاری را به جای هشباری گرفته‌اند و مردم نادان هم آن را چاره خوبی برای کار خویش می‌شمارند. مولا در اینجا اصل دیگری را بیان می‌کند، حاکمیت اصلی و درست در جریان صدق و وفای به آن مسیر می‌گردد، ولی مردم در شناخت آن خطا می‌کنند و حيله گری (باطل) را به جای هشباری (حق) می‌بندارند. نادانان هم به خاطر جهل و منافع خود چنین راهی را پیش می‌گیرند.

مولا دقیقاً گوشزد می‌کند که اگر می‌بینید باطل اکثرأ حاکم است گمان مدارید که حق است، چه حيله گران با فریب و عدول از قانونمندیهای حاکمیت حق، قدرت را می‌ربایند و نابخردان جاهل سودجو را به علت نادانی به سوی خود می‌کشند. این هم اصلی دیگر بود مبنی بر اینکه حاکمیتی را که فریبکاران و نادانان بر پای دارند حاکمیت حق نیست.

۸) ای مردم سوگند به خدا، من شما را به هیچ اطاعتی تحریک نمی‌کنم مگر آنکه خودم

در آن اطاعت از همه شما پیشی گیرم و شما را از هیچ معصیتی نهی نمی‌کنم مگر آنکه خودم پیش از شما از ارتکاب آن گناه امتناع ورزیده باشم.

این هم اصل هشتم برای شناخت حاکمیت و رهبری تاریخ ساز جریان حق از نظام باطل. جریان نظام حق همیشه خود پاکیزه و مبرا از بدیها و پیشرو مواجهه با سختیهاست و اگر غیر از این باشد، بر حق نیست.

۹) مرا در مقابل وظیفه‌ای که انجام داده‌ام سپاس خوشایند نگویید، من کاری نمی‌کنم جز اینکه به مقتضای تکلیف انسانی و الهی خود وظیفه‌ام را که حفظ حقوق فردی و اجتماعی شماست انجام می‌دهم.

اصل نهم از شناخت حق از باطل یا جریان توحیدی و جریان استکباری سخن می‌گوید. حاکم و رهبری که قدرت را به دست می‌گیرد اگر به سپاس خوشایند و تملق و حتی اظهار تشکر تمایل نماید و انتظار داشته باشد به خاطر خدمتی که به مردم می‌کند او را بستایند از راه حق دور مانده است و راهش حرکت در مسیر توحیدی نیست. در همین مقوله مولا جمله دیگری هم دارد مبنی بر اینکه آزاد ساختن شخصیت از چنگال تمایلات و حرکت دادن آن به سوی خداوند و به سوی شما سپاسگزاری ندارد. در حقیقت مولا به مردم خاطر نشان می‌سازد: آن که در راه حق انجام وظیفه می‌کند و اداره امور انسانها را به عهده دارد در حقیقت خود را از بند خویش آزاد می‌کند و از مجرای سوداگریها بیرون می‌کشد. اگر غیر از این باشد از قانونمندی جریان و تاریخ توحیدی منحرف شده است.

۱۰) هرگز گمان نکنید که من از شنیدن سخن حق احساس سنگینی خواهم کرد و خود را برتر از حق قرار خواهم داد.

اصل دهم از شناخت حاکمیت حق و رهبری توحیدی سخن می‌گوید. در مذاق بانیان حاکمیت حق باید حرف حق شیرین باشد و با استقبال رو به روشود و هیچ نظامی خود را بالاتر از حق نیندازد.

ما این ده قانون یا ده اصل را با توجه به روش تحلیل سیستمی با مشخصاتی که داشتیم از بیانات مولایمان علی (ع) که گذشته از مقام ولایت و امامت همه اندیشمندان و متفکران جهان به عظمت فکری و تواناییهای مافوق بشری قبولش دارند و برجسته ترین انسان در مسائل علوم انسانیش می‌دانند به دست آوردیم که در زمان خلافت خود گفته‌اند و این بهترین معیاری است که می‌توانیم به وسیله آن در مجموعه تاریخ خود جریان و حاکمیت حق را از باطل تشخیص دهیم و برای این سؤال که چرا اگر حکومتی به حق به وجود آمد پایدار نمی‌ماند و یا چرا همیشه باطل حاکم است پاسخی بیابیم. مسلم آن است که هر زمان بنیان گذاران حاکمیت حق گرفتار زوال شدند مطمئناً از قوانین حق منحرف گشته و به پرتگاه سقوط افتاده‌اند.

یادآوری می‌کنم که برای روشن نمودن هر چه بیشتر ده اصل مسلمی که پایه و اساس

حاکمیت حق است و ما از گفتار جاودان مولا به عنوان معیار سنجش حرکت در مسیر اهداف الهی آوردیم، ده اصل را به عنوان مشخصه جریان استکبار ارائه خواهیم داد که در راه اهداف نظامهای استکباری و ضد الهی است.

در این جا لزوماً باید این نکته را خاطر نشان سازم که در جهان خلقت همواره دروگانگی نور و ظلمت و دانایی و نادانی یا علم و جهل وجود دارد، با این تفاوت که ظلمت و جهل به خودی خود پراکنده و جهان گیر است. شما برای به وجود آوردن تاریکی هیچ گونه نیازی به صرف نیرو و انرژی ندارید. بشر هیچ گاه نیازمند آن نبوده که مثلا از علم یا علوم استفاده کند و نیروگاهی بسازد که به وسیله آن تاریکی و ظلمت ایجاد نماید، ولی در مقابل برای ایجاد نور و روشنایی، انسان در طول تاریخ همواره تلاش نموده که با هر رنج و زحمتی شده منابع و نیروگاههایی پدید آورد که با مصرف انواع انرژی و کار فیزیکی قادر گردد روشنی و نور ایجاد کند. در عالم طبیعت، خورشید باید هر روز بیش از یکصد و پنجاه میلیون تن مواد انرژی زا مصرف نماید تا در نتیجه فعل و انفعالات و انفجار ناشی از آن نیروگاهی باشد که همین آفتاب حیات آفرین و گرمای ما را به بازار جهان عرضه دارد. شما هم برای تاریکی نگهداشتن خانه تان متحمل هیچ گونه رنج و زحمتی نمی شوید، چه تاریکی طبیعتاً وجود دارد ولی برای روشن نگه داشتن اتاق خود، به وسیله شمع یا چراغ روغنی یا نفتی و یا برق ملاحظه نمایید به چه کوشش و انرژی عظیمی نیازمندید و چه توانی باید به کار گرفته شود تا آنکه چراغی در درون خانه تان سوسوزند. اگر همین کانون نور و روشنی از مسیر قوانین و روشی که برای خود دارد جدا افتاد و با عدم مواظبت و توجه لازم رو به رو گردید، به خاموشی می گراید و شعاع روشن خود را بر می چیند و به جایش تاریکی می افتد. چراغ نظامهای توحیدی و الهی هم که شعاع نورشان آزادی و عدالت و تعالی انسانها و رسالتشان زدودن جهل و ناآگاهی است همین حالت را دارند. باید ظرافت آنان مورد توجه قرار گیرد، قوانین و اصول آن با دقت مواظبت و مراعات گردد، دستورهای آورنده و سازنده آن مو به مو اجرا شود تا بقای آن تضمین گشته دوام و قدرت یابد. بدیهی است که تنها با تعریف و تمجید از یک چراغ بدون توجه داشتن به روغن و فتیله و در کل آنچه برای چراغ بودنش لازم است، بعد از هفته ای و ماهی چراغی نخواهید داشت و در تاریکی فرو خواهید رفت. چیرگی ظلمت بر نور و یا باطل بر حق هم از همین مسیر انجام می شود. بدین معنی که اصول و قوانین نگهداری و دوام حاکمیت عدل و انصاف را از انسانها می گیرد و سعی می کند هدف را کور و راه را به بیراهه کشاند. این است که پیامبران بزرگترین رسالتشان آموختن علمی بوده که انسان به وسیله آن راه و روش نگهداری و بقای چراغ راه تکامل خود را فرا گیرند. این علم و آگاهی مصباح الهدی است. جمله ای روشنگر در این مورد هم بازگویم: خیال می کنید عمال ستم و استعمار با شما چه می کنند؟ در ظاهر هیچ، ولی در حقیقت چراغی را که در دست دارید، برای آنکه

زحمت چراغ کشتی را نداشته باشید، مؤدبانه از دست شما می گیرند و با احترام شما را به همراه خود می برند، اگر رفتید که هر جا آنان خواستند، می روید و اگر ماندید، به طور طبیعی تاریکی شما را می گیرد و اگر راه خود را گم نکردید، در چاله چوله و گل و لای می افتید و اگر این هم نباشد، باید کورمال، کورمال راه بروید. این جملات از مردی است که در سال ۱۳۰۴ در مدرسه چهار باغ برای معمین و معمرین و مردم اصفهان سخن می گوید. بعد داستان بسیار زیبا و دلنشینی را هم در همین مقوله بیان می کند که در این جا به علت طول کلام بازگو نمی کنم. گانندی هم در خاطراتش به همین نکته اشاره می کند که پس از سالها تفکر و مبارزه بالاخره به این نتیجه رسیدم که باید چراغی را که از دست ما گرفته اند به هر قیمتی هست بازپس بگیریم و در پرتو آن راه خود را پیدا کنیم.

مهم این است که به دست گیرندگان این چراغ را بشناسیم و منبع انرژی آن را بدانیم و این جز با معیارهایی که از کار و رهبری چراغدار حق و حقیقت به عنوان اصول اساسی حاکمیت توحیدی در نهج البلاغه یافته ایم، راه و چاره دیگری ندارد و برای سنجش و تعیین وزن و درستی این بار سنگین میزان قابل اعتماد دیگری به نظر نمی رسد. کمتر سعادت است، که انسانها با اجرای فرمان مولا به مالک از آن دور مانند. حالا اگر جوامع مسلمان در پناه و شعاع این چراغ چنان خفتند که گویی مردند و اگر عده ای که خواب از سرشان پرید و نشستند، تنها به شرح و بسط و تعریف آن دلخوش داشتند، مسئله دیگری است و مصداق وصف العیش نصف العیش است.

بوزش می طلبیم که از مبحث اصلی جریان شناسی اندکی دور افتادم. از طرفی هم لازم بود ظرافت و دقت در نگهداری و مواظبت کامل از مصباح الهدی را گوشزد کنم. اگر می گویند هر ملتی استحقاق همان حکومتی را دارد که بر او تسلط دارد، معنی و مفهومش می تواند چنین باشد که ملتی که چراغ راه خود را می شکند و یا به دست دشمن نور و روشنی می دهد و یا اصولا چراغدار و منبع تامین کننده نور را نمی شناسد، طبیعتاً در تاریکی می افتد و خواهی نخواهی طعمه استکبار و پدیده هایش استعمار و استثمار می شود، چه حاکمیت جهل و فریب جز جهل و فریب حاصلی ندارد.

به هر حال آنچه بیان شد مشخصات رهبری و حاکمیت حق بود در تاریخ ملتها که بسیار می گردیم و حتی به تعداد انگشت هم از آن نشانی نمی بینیم. جز موردی چند که خوش درخشیدند ولی دولت مستعجل بودند. در کشور و سرزمین ما همین جریان سیاسی، یعنی حاکمیتی که بر مبنای ده اصل یاد شده بود، در همان مراحل آغاز و پیروزی بعثت، امواج آن عقل و احساس نیروهای بالنده وطن ما را تحت تاثیر قرار داد و پیروزی اسلام بر سلسله ساسانی با چنین گرایش میسر گشت. با آنکه اسلام حقیقی جز چند صباحی با حکمرانی سلمان فارسی در مداین در صحنه اداره ایران حضور نیافت و تاریخ آن همچنان در پرده ابهام است و جریانهای مرموز تاریخ نویسی چندان اطلاعی از عدالتش بر ایمان

باقی نگذاشتند و مورخان اسنادی از آن زمان در دست ندارند، و البته این اتفاق نیست که بسیار حساب شده است، باز هم همان جریان توحید به سختی کوه در مقابل سلطه گران ایستاد و در دفاع از دین و وطن حماسه های حیرت انگیز و قهرمانیهای جاودانه در مقابل خودکامگان و سلطه گران ایجاد کرد...

ادامه دارد

علی مدرسی



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی